

Explaining the Historical Movement of The Iranian Nation Towards Civilization Based on Historical Processology

Abozar Mazaheri Moghaddam*

Received: 2020/04/16

Accepted: 2020/08/24

Abstract

Today, the historical and objective reality of re-designing the subject of "Islamic civilization" in the discourse and literature of the Islamic Revolution of Iran has become a scientific-research concern. The present study answers part of this problem with a futures research approach based on the method of "historical processology" of Islamic Iran. Identifying trends in the history of any nation will pave the way for studying and drawing the future of that nation. The historical movement of the Iranian nation has put it on the path of historical evolution that leads to a new civilization. By adapting the specific trend of the history of Islamic Iran to the general trend of human history, the Iranian nation has achieved a historical growth that lasted until the Islamic Revolution. The Islamic Revolution, by continuing and creating self-awareness of this historical "process", can achieve its own "probable future", that is, the "new Islamic civilization".

Keywords: Islamic Iran, Historical processology, Special Trend, General Trend, New Islamic Civilization.

* Assistant Professor of Political Science, Imam Khomeini Educational and Research Institute, Qom, I.R.Iran.
abozar.mazaheri@yahoo.com

تبیین حرکت تاریخی ملت ایران به سوی تمدن‌سازی مبتنی بر روندشناسی تاریخی

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۰۱/۲۸

ابوذر مظاهری مقدم *

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۶/۰۴

چکیده


امروزه واقعیت تاریخی و عینی طرح دوباره موضوع «تمدن اسلامی» در گفتمان و ادبیات انقلاب اسلامی ایران به یک دغدغه علمی - پژوهشی تبدیل شده است. پژوهش حاضر بخشی از این مسئله را با رویکرد آینده‌پژوهی و مبتنی بر روش «روندشناسی تاریخی» ایران اسلامی پاسخ می‌دهد. در تاریخ هر ملتی شناسایی روندها راهگشای بررسی و ترسیم آینده آن ملت خواهد بود. حرکت تاریخی ملت ایران آن را در مسیر تکامل تاریخی قرار داده که به تمدنی نوین منتهی می‌شود. ملت ایران با انطباق روند خاص تاریخ ایران اسلامی با روند عام تاریخ بشریت به یک رشد تاریخی دست یافته که تا انقلاب اسلامی امتداد یافت. انقلاب اسلامی نیز با تداوم و ایجاد خودآگاهی نسبت به این «روند» تاریخی می‌تواند به «آینده محتمل» خودش یعنی «تمدن نوین اسلامی» دست یابد.

واژگان کلیدی: ایران اسلامی، روندشناسی تاریخی، روند خاص، روند عام، تمدن نوین اسلامی

* (مقاله منتخب پنجمین هفته علمی تمدن نوین اسلامی) *

* استادیار علوم سیاسی، موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره)، قم، جمهوری اسلامی ایران،
(نویسنده مسئول).

abozar.mazaheri@yahoo.com

 0000-0003-2833-4419

مقدمه

مفاهیمی همچون «تمدن اسلامی»، «تمدن نوین اسلامی» امروزه به مفاهیم کلیدی یک گفتمان غالب در حوزه فکری انقلاب اسلامی تبدیل شده‌اند. دغدغه تمدنی هم می‌توان بخشی از علت دستیابی به تمدن و هم معلول تحقق سطحی از تمدن در فرایند تکامل خود باشد.

نکته مهم اینکه این دغدغه تمدنی در میان ملتی شکل گرفته که دارای یک روند تاریخی تکامل یابنده است. با توجه به اینکه انقلاب اسلامی و ملت ایران خود را پایه‌گذار چنین تمدنی معرفی می‌کند و برنامه (استراتژی) و چشم‌انداز ترسیم شده از سوی رهبران انقلاب اسلامی گویای چنین رسالتی است و همچنین به اعتراف برخی تمدن‌پژوهان غربی چنین آینده‌ای برای ایران اسلامی انتظار می‌رود. سؤال اصلی این است که اولاً برچه اساسی می‌توان چنین آینده و چشم‌اندازی را برای انقلاب اسلامی و ملت ایران پیش‌بینی و ترسیم کرد؛ ثانیاً چگونه ایران اسلامی توانسته به یک هویت تمدنی از نوع تمدن نوین اسلامی دست یابد و خود را در مسیر تحقق آن قرار دهد.

مسئله این تحقیق با الهام از بخشی از بیانات مقام معظم رهبری (مدظله) شکل گرفته است و تلاش می‌کند تبیین علمی از این دیدگاه ارائه کند. ایشان در پیام نوروزی سال ۷۳ می‌فرماید: «ما در حال پیشرفت و سازندگی و در حال بنای یک تمدن هستیم... ما در این صراط و در این جهت هستیم. نه این که ما تصمیم بگیریم این کار را بکنیم؛ بلکه حرکت تاریخی ملت ایران در حال به وجود آوردن آن است» (سید علی خامنه‌ای، حدیث ولایت، پیام نوروزی، فروردین ۱۳۷۳).

تبیین «حرکت تاریخی ملت ایران» که در حال به وجود آوردن تمدن نوین اسلامی است مسئله اصلی این تحقیق را تشکیل می‌دهد.

پرداختن به این بحث از این جهت ضرورت دارد که در مباحث مربوط به تمدن

نوین اسلامی گاه این پرسش به وجود می‌آید که وضعیت کنونی که بر ایران اسلامی حاکم است، ظرفیت حتی بحث نظری هم درباره تمدن نوین اسلامی ندارد و اگر هم داشته باشد، کاربردی نیست. لذا باید منتظر بود، تا شرایط مساعد طرح تمدن نوین اسلامی فراهم شود. در حالی که زاویه نگاه این مقاله که حرکت تمدنی انقلاب اسلامی را حرکت تاریخ ملت ایران تلقی می‌کند می‌تواند تا اندازه‌ای پاسخ‌گوی این پرسش باشد.

۱. پیشینه تحقیق

تحقیق حاضر از یک پیشینه خاص که عنوان مقاله را پوشش دهد برخوردار نیست. اما آثار متعددی که پیشینه عام این تحقیق را تشکیل می‌دهند بیشتر در دو موضوع تمدن نوین اسلامی و آینده انقلاب اسلامی هستند. آثار مربوط به موضوع تمدن عمدتاً تمدن نوین را به عنوان مرحله تکمیلی که ملت ایران تصمیم بر تحقق آن در آینده دارد، لحاظ می‌کنند. در حالی که در این پژوهش تمدن نوین اسلامی وضعیتی است که فراتر از تصمیم امروز ملت ایران با حرکت تاریخی ملت ایران در حال پدید آمدن است. نسبت به آثار مربوط به آینده انقلاب اسلامی نیز تفاوتش در این است که توجه ویژه‌ای به تحلیل نظری تاریخ معاصر ایران، به منظور شناخت روند حرکت ملت ایران دارد.

در سال‌های اخیر آثار متعددی با رویکرد و روش‌های آینده‌پژوهی، تمدن نوین اسلامی را مورد تحقیق و بررسی قرار داده‌اند. برخی به ضرورت «آینده‌نگاری و راهبردپردازی» برای ساختن تمدن نوین اسلامی پرداخته‌اند (قاسمی، حاکم، ۱۳۹۶). برخی با روش «بررسی اثر متقابل روندها و متغیرها» به تعیین پیش‌ران‌های تمدن‌سازی نوین اسلامی پرداخته‌اند (ایوبی‌پور و رحیم عیوضی، ۱۳۹۸) برخی روش «چشم‌انداز سازی» را باری بررسی چشم‌انداز تمدن نوین اسلامی برگزیدند (کاظمی، ۱۳۹۷). برخی نیز با روش «دیدبانی»، «علائم پیدایش تمدن نوین اسلامی»

را به منظور ایجاد و تقویت سازمان‌های تمدن‌ساز مورد بررسی قرار داده‌اند (مقیسه، کیقبادی و پدرام، ۱۳۹۷). بررسی روندهای آینده برای رصد پیش‌ران‌های خارجی تمدن نوین اسلامی هم دغدغه اثر دیگری است (کریمی، ۱۳۹۶).

برخی رویکرد آینده‌پژوهی را در بررسی «مؤلفه‌های ساختاری تمدن‌سازی اسلامی» به کار گرفته‌اند (پیرومند و خورشیدی ۱۳۹۸). برخی نیز تلاش کرده‌اند مبتنی بر قرآن کریم به یک «دستگاه فهم و آینده‌اندیشی تمدن‌ساز» دست پیدا کنند. (بهروزلک و جعفر دهکردی، ۱۳۹۸).

مهم‌ترین تمایز و وجه افتراق تحقیق حاضر با تحقیقات مذکور در روش متفاوتی است که در بحث آینده‌پژوهی در پیش‌گرفته است. همچنین رویکرد فلسفه‌تاریخی که در بررسی روند عام اتخاذ شده است.

۲. روش تحقیق

تحلیل داده‌ها در این پژوهش مبتنی بر «روندشناسی تاریخی» که ذیل علم آینده‌پژوهی مطرح می‌شود، صورت می‌گیرد. «روندشناسی» از روش‌های معمول و بسیار کارآمد در حوزه آینده‌شناسی و واژه روند، شناخته‌شده‌ترین کلمه حوزه آینده‌اندیشی است. از روندها در اغلب روش‌ها استفاده می‌کنند و در بیشتر مباحث اولین بخش از فعالیت آینده‌اندیشی است، و درعین حال ساده‌ترین روش‌ها برای شناسایی آنها وجود دارد (بانک مقالات جهانی شدن، تیر ۱۳۸۹).

جیمز دیتور، از آینده‌پژوهان مشهور، معتقد است: «آینده احتمالاً از در هم کنش چهار مؤلفه پدید می‌آید:

رویدادها (گسست‌های تاریخی و نبود اطمینان به آینده)؛

روندها (پیوستگی‌های تاریخی و وضعیت‌های عمده)؛

تصویرها (مطلوبیت‌ها و چشم‌اندازها)؛

اقدام‌ها (تصمیم‌گیری‌ها و اقداماتی که بر مبنای تصویرها انجام می‌شود). (جیمز

دیتور، ۱۳۷۸، ص ۱۰۳).

در تعریف روند نیز گفته شده است: روند هنگامی ظاهر می‌شود که چند پدیده دارای گرایش یا جهت‌گیری عمومی باشند. به عبارت دیگر، روند به «تغییرات منظم در داده‌ها یا پدیده‌ها در خلال زمان» گفته می‌شود. واژه «منظم» بیانگر آن است که تغییرات در داده‌ها بر اساس الگوی ساده‌شده نشان داده می‌شود (بانک مقالات جهانی شدن، تیر ۱۳۸۹).

کشف چنین الگویی به‌ویژه در مسائل کیفی، کار ساده‌ای نیست؛ اما ممکن است تلاش در این زمینه برای تحلیل آینده یک پدیده، نتایج خوبی داشته باشد. گفتنی است روندها و الگوها دو دسته‌اند: عام و خاص. الگوهای عام، قوانین و سنت‌های مبتنی بر فلسفه تاریخ‌اند و الگوهای خاص، روندهایی‌اند که طی بازه زمانی مشخص، در تاریخ ملت شناسایی می‌شوند. برای شناسایی درست آینده پدیده‌ای مانند انقلاب اسلامی، توجه به هر دو الگوی عام و خاص لازم است. اکنون با تلفیق دو الگوی عام و خاص در بستر تاریخ ایران، روندهای شکل‌دهنده به آینده تمدنی انقلاب اسلامی را شناسایی می‌کنیم.

برای دستیابی به الگوی خاص، از خلیقات و روش‌های تاحدودی ثابت ایرانیان در طول تاریخ بهره می‌گیریم؛ سپس نقاط تلفیق الگوی خاص و الگوی عام، یعنی قوانین حاکم بر تاریخ بشر را برجسته می‌کنیم تا معلوم شود که تاریخ ایران، با وجود زمینه‌های قبلی، بعد از گرایش به تشیع و در دوره اسلامی، با الگوی عام و روند الهی حاکم بر تاریخ بشر همراه خواهد شد و به اقتضای این همراهی و تا زمانی که ادامه دارد، از موفقیت و پیروزی حق بهره‌مند خواهد شد.

۳. چارچوب نظری

۳-۱. روندشناسی تاریخ ایران

هویت هر ملتی ریشه در بودن و شدن آن ملت دارد. به تعبیر شهید مطهری، تاریخ،

سرگذشت «بودن» ملت است و نحوه «شدن» آن را نیز مشخص می‌کند (مرتضی مطهری، ۱۳۶۷، ص ۳۶۹). تحلیل درست این «بودن» و «شدن»، به روشنی می‌تواند چشم‌انداز آینده ملت‌ها را مشخص سازد، و برای به دست آوردن آن، باید به روند و الگوی حاکم بر تاریخ آن ملت دست یافت. بررسی تاریخ، بدون توجه به روند و الگوی حاکم، مجموعه‌ای از مواد و مصالح متفرق و بی‌شکل است. روند و الگو در حکم صورتی است که به مواد تاریخ، یعنی شخصیت‌ها، وقایع، عملکردها و جریان‌ها شکل و معنا می‌دهد. البته این بدان معنا نیست که مواد تاریخ بدون الگو، هیچ معنایی از خود نداشته باشند، بلکه در اینجا با سطوحی از معانی سروکار داریم. در مواد تاریخ، سطحی از معنا وجود دارد، اما همان‌گونه که تاریخ به یک سطح محدود نمی‌شود، معنای آن نیز نباید به یک سطح تقلیل یابد.

البته باید توجه داشت که تاریخ هر ملتی (۱) را نمی‌توان تحت یک الگو درآورد؛ چون برخی ملت‌ها به تعبیری بی‌تاریخ‌اند. نه اینکه تاریخ به معنای وقایع و اتفاقات در این ملت‌ها وجود ندارد، بلکه منظور سطح دیگری از تاریخ است که شامل وقوع اتفاقات و وقایع تحت یک الگوی کلی است. روشن است که تحولات همه ملت‌ها، تحت یک طرح و الگوی نظری خاص (۲) شکل نگرفته است و به همین دلیل، به روال خاصی سیر نمی‌کند.

البته در بین این ملت‌ها دارای الگو، آنها که به طراحی مدینه فاضله پرداخته و در مسیر تحقق آن حرکت کرده‌اند، بیشترین نسبت را با این بحث دارند. طرح مدینه‌های فاضله، در واقع پا گذاشتن به عرصه فلسفه تاریخ است. اینکه ملتی بر اساس معرفتی که از هستی و انسان و تاریخ پیدا کرده، به طراحی الگوی مطلوب و مدینه فاضله اقدام می‌کند، نشان می‌دهد به سطحی فراتر از سطح ظاهری و طبیعی تاریخ دست یافته و معرفت تاریخی آنها عمیق‌تر، و افق دید آنها وسیع‌تر شده است.

ملت‌های پیشرو با نظر به مدینه فاضله‌ای که برای خود ترسیم کرده‌اند، جهت خود را در تاریخ معین می‌کنند. وقتی اندیشمندان مدینه فاضله‌ای ترسیم می‌کنند، در واقع مجموعه‌ای از امکانات وجود و تاریخ را گزینش کرده و پیش روی خود گشوده‌اند. شاید اگر از زاویه دید انسان به تاریخ نگاه کنیم، هر امکانی در تاریخ وجود دارد. برای نمونه، انسان می‌تواند «بودن» و «شدن» خود را در ارتباط با عالم بالا معین کند و نیز می‌تواند بدون ارتباط با این عالم، حیات خود را رقم زند. به نظر می‌رسد ملت ایرانی در زمره ملت‌هایی است که تاریخش را در قالب طرح و الگوی نظری پیش برده است. مدینه فاضله‌ای که اندیشمندان ایرانی (اعم از فیلسوف، متکلم، عارف و فقیه) برای خود ترسیم کرده‌اند، نوعی «بودن» و «شدن» را برای ایرانی رقم می‌زند و به اقتضای امکاناتی که پیش روی او فراهم شده است، در تاریخ پیش می‌رود. این مدینه فاضله، با پیوند به عالم قدس ایجاد می‌شود و ذات و هستی خود را از این پیوند می‌گیرد. فارابی معتقد بود رئیس مدینه، علت موجد و مبقیه مدینه فاضله است و به سبب پیوندی که رئیس مدینه با عالم قدس دارد، به مقام ریاست صعود پیدا می‌کند (فارابی، ۱۹۹۱، ص ۸۲). بسیاری از محققان معتقدند الگوی سیاسی فارابی، الگویی شیعی و ولایی است؛ اگرچه به لحاظ ظاهری، شیعه بودن او و برخی دیگر از اندیشمندان منسوب به شیعه، ثابت نشده است. اندیشه «شاهی» و «فره ایزدی» در ایران پیش از اسلام نیز شباهت اساسی با اندیشه امامت و ولایت شیعه دارد. و اگر برخی صاحب‌نظران آیین شیعه را یک آیین ایرانی می‌دانند، از جهت مناسبت و ملائمتی که میان این دو وجود دارد، می‌تواند بهره‌ای حقیقت داشته باشد. از همین جا می‌توان به سطح دیگری از بحث راه یافت، که رابطه و نسبت میان تشیع و تاریخ ایران را از سطح ظاهری به سطحی عمیق‌تر می‌کشاند و روند تکاملی و تمدنی تاریخ ایران اسلامی را بهتر ترسیم می‌کند.

۱-۱. همراهی ایرانیان با روند عام (تشیع)

وقتی از تشیع و نقش آن در تکوین تاریخ معاصر ایران سخن می‌رود، غالباً به تشیع به عنوان مذهب ظاهری می‌نگریم؛ درحالی‌که باید دو سطح اجمال و تفصیل تشیع را از یکدیگر تفکیک کرد. منظور از سطح اجمال، چیزهایی است که در روح تفکر و اندیشه‌های شیعه نهفته است و شالوده‌ی اساسی آن را تشکیل می‌دهد. البته این سطح‌بندی مخصوص تفکر شیعی نیست. اقتضای ذات تفکر این است که به حوزه‌ی ظاهری محدود نمی‌شود. برای مثال، ممکن است مسلمانی به لحاظ ظاهری به احکام دین اسلام پایبند باشد، اما به لحاظ تفکر و اندیشه نتوان او را در حوزه‌ی تفکر اسلامی جای داد. براین اساس، حتی می‌توان گفت ایرانی پیش از آنکه به طور رسمی و ظاهری به مذهب تشیع گرایش پیدا کند، در سطح اجمال، به حوزه‌ی تفکر شیعی وارد شده بود. البته این گرایش در میان نخبگان و عوام صورت‌های متفاوتی داشته است. عمق این گرایش، متناسب با سطح فکری و اجتماعی، بیشتر می‌شود. برای نمونه، این گرایش در میان فلاسفه‌ای مانند فارابی و ابن‌سینا به طرح نظریه‌ی امامت شیعی می‌انجامد و در سطوح پایین‌تر، زمینه‌ساز گرایش به اهل‌بیت و امامان شیعه علیهم‌السلام می‌شود؛ همان که برخی محققان به «سنی دوازده‌امامی» تعبیر کرده‌اند (جعفریان، ۱۳۸۰، ص ۷۲۵).

البته باید توجه داشت که این اجمال و تفصیل در هر تلاقی فرهنگی صورت نمی‌گیرد؛ یعنی ممکن است همه‌ی اقوام این دو را تفکیک نکنند و آیین عرضه‌شده را سربسته و به عنوان مجموعه‌ای ترکیب‌یافته از اجزا دریافت کنند؛ اما ایرانیان به اقتضای روح متفکرانه‌ای که داشتند، این مجموعه را تفکیک‌یافته پذیرفتند. درواقع، ابتدا میان اصل و فرع آن تمایز قائل شدند و می‌توان گفت از اصول شروع کردند تا از فروع؛ و به نظر می‌رسد فارابی از نخستین کسانی است که این تفکیک را صورت داده است.

البته این، به مجموعه‌ی عرضه‌شده نیز بستگی دارد. فرهنگ‌هایی سازنده و پویا هستند که از عمقی معرفت‌شناختی و هستی‌شناختی برخوردارند و همین خصوصیت، آنها را در شکل دادن به هویت‌های فردی و جمعی توانا ساخته است. ادیان به لحاظ توجه به این سطح عمیق از معرفت بشری، نفوذ و سازندگی گسترده‌ای را به دنبال دارند و در میان ادیان، اسلام در این زمینه از امتیاز خاصی برخوردار است. با این حال، همین فرهنگ غنی و سازنده ممکن است به صورت عمیق و زیربنایی از جامعه‌ای به جامعه‌ی دیگر منتقل نشود؛ به‌ویژه آنجا که این فرهنگ به صورت غیرعادی (مانند قهر و غلبه یا نیاز از سر اضطرار) به جامعه‌ی مقصد وارد شده باشد. فرهنگ قوم غالب به طور طبیعی - حداقل در کوتاه‌مدت - دارای اثرگذاری بالایی است؛ اما تداوم یا زوال این حالت، به قوت و توان فرهنگی قوم مغلوب بستگی دارد. آنچه می‌توان از آن دفاع کرد، همین قوت و توان فرهنگی ایرانیان است که با وجود اینکه در طول تاریخ بلند خود، هدف هجوم اقوام و فرهنگ‌های مختلفی قرار گرفته‌اند، توانسته‌اند دیگر بار خود را بازیابند و از سطح به عمق و از حالت انفعالی به حالت فعال و پویا حرکت کنند. تفکیک‌هایی که ایرانیان میان فرهنگ خود و فرهنگ مهاجم، و از آن مهم‌تر تفکیک و پالایش‌هایی که درون فرهنگ مهاجم صورت می‌دادند، بیانگر همین توانایی و پویایی است. در اینکه این قوت و توان فرهنگی از کجا سرچشمه گرفته، بحث مفصلی می‌توان داشت که در این مجال نمی‌کنجد، اما اجمالاً می‌توان گفت علاوه بر تأثیر جغرافیا و نژاد بر خصوصیات فرهنگی گروهی از مردم، آموزه‌های انبیاء، بهره‌گیری از عقل و تفکر بشری و تجربه‌های فرهنگی مهم‌ترین عوامل قوت و توان فرهنگی یک ملت محسوب می‌شوند. که به طور طبیعی ایران زمین بیشتر از مکان‌های دیگر در معرض تأثیرگذاری این عوامل بوده است.

تلاش امثال فارابی و دیگران مبنی بر توجه دادن مسلمانان به لایه‌های عمیق و

زیربنایی دین اسلام، در راستای انتقال صحیح این فرهنگ به جوامع دیگر بود. فارابی برخورد برخی قشرهای دینی را در طرد فلسفه، ناشی از بی‌توجهی به این عمق و محصور شدن نگاه آنها به لایه‌های سطحی دین اسلام می‌داند.

وی، خود را در محل تلاقی فرهنگ‌ها حس می‌کرد: تلاقی فرهنگ اسلامی و فرهنگ یونانی و ایرانی. از نظر فارابی، انتقال فرهنگ یا دین قومی به قوم دیگر، صورت‌های متفاوتی می‌تواند داشته باشد. ابتدا به آن دین و ملت بستگی دارد که آیا مبنای فکری و فلسفی‌اش برهانی، جدلی یا خطابی و اقناعی است؛ که در این صورت، آثار و نتایج انتقال متفاوت می‌شود. همچنین ممکن است دین و ملتی که بر مبنای فلسفه صحیح استوار شده، بدون فلسفه‌اش انتقال یابد و مخاطبان آن دین ندانند که دین، تنها مثال‌ها یا تمثیل‌های فلسفه‌اش است و میان آنها تنافی وجود ندارد. انتقال فرهنگ ملت، صورت‌های دیگری نیز می‌تواند داشته باشد؛ به این صورت که آن دین و فرهنگ ملتی که انتقال یافته است، تابع فلسفه فاسد و نادرستی باشد که در این صورت، اگر فلسفه صحیح به آن قوم منتقل شود، با دین آن قوم در تعارض قرار خواهد گرفت. همچنین ممکن است در میان قومی که دین مستقر و متمکنی دارند، سفسطه و جدل راه یافته باشد. در این صورت، آن دین و فرهنگ در معرض خطر قرار می‌گیرد و حکام آن ملت باید از نشر جدل و سفسطه‌ای که به دین زیان می‌رساند، جلوگیری کنند. روشن است که فارابی در این تقسیمات، به جامعه اسلامی و نشر فلسفه در میان آن نظر دارد؛ اما بیانگر این نکته نیز هست که ایرانی در مقام تلاقی با فرهنگ اسلامی، راه خود و هستی و بودن جدید خود را از میان برخورد اصول باید پیدا کند، نه اختلاط و ترکیب فروع و ظواهر.

با بیان این مطالب، تلاش می‌شود این مسئله جا بیفتد که در صورتی که تشیع را از ارکان تاریخ معاصر ایران به شمار آوریم، نباید نسبت میان این تاریخ و تشیع را

سطحی تحلیل کنیم. تشیع ایرانیان، لایه‌های عمیق فکری و فرهنگی دارد و کاوش در این لایه‌ها، گره‌های ترکیب تاریخ و هویت ملی ایرانیان را باز می‌کند و از پیچیدگی‌های آن می‌کاهد.

عنصر ایرانی‌ت و پذیرش تشیع

باید دید چطور ملتی به آیین جدید می‌پیوندد. چرا ایرانیان در سنجش تاریخی خود در نهایت، آیین تشیع را انتخاب کردند؟ آیا این صرفاً معلول اتفاق تاریخی است، یا اینکه ایرانیان از ابتدا نگاهی عمیق به دین اسلام داشتند و آن را به صورت بسته مختلط نمی‌دیدند، بلکه از ابتدا با تفکیک و تحلیل، این آیین را برگزیدند و خود، صورتی منحصربه‌فرد از تشیع عرضه کردند؟ در این نگرش عمیق، این نکته را نباید نادیده گرفت که ایران به لحاظ برخی موقعیت‌ها، معرکه آرا و جهان‌بینی‌ها بوده است و همان‌گونه که تاجری زنده در تشخیص کالای مرغوب از نامرغوب مهارت دارد و اگر کالایی انتخاب کرد، می‌توان به انتخاب او اعتماد و با تأمل درباره آن قضاوت کرد، ایرانیان نیز در سنجش فرهنگ‌ها مهارت یافته‌اند و اگر چیزی را برگزیدند، نباید به عمق این‌گزینه‌ش بی‌توجه بود. بنابراین تلاش برای تفکیک میان سطح اجمال و تفصیل این نسبت، یعنی ایرانی‌ت و تشیع، به منظور راه پیدا کردن به عمق این نسبت است.

چنان‌که می‌دانیم، از نظریه‌های مطرح درباره نسبت میان تشیع و ایرانی‌ت، دیدگاهی است که معتقد است تشیع نوعی اسلام ایرانی‌شده است. برخی شرق‌شناسان و برخی ملی‌گرایان ایرانی و عرب، تشیع را ابداع ایرانیان در واکنش به مهاجمان عرب می‌دانند. طرف‌داران این رویکرد، درصدد اثبات این مطلب‌اند که ایرانیان برای حفظ آداب و سنن باستانی خویش، هوشمندانه اسلام را با روح ایرانی و آیین باستانی خود سازگار کرده‌اند. برخی ایران‌شناسان معاصر مانند خانم نیکی کدی (کدی، ۱۳۷۸، صص ۲۲۵ - ۲۲۶) و دارمستتر (دارمستتر، ۱۳۱۷، صص ۵ - ۶)

نیز به تبع شرق‌شناسان، برای بسیاری از گرایش‌های اجتماعی - سیاسی اخیر ایران، ریشه‌های باستانی می‌جویند. البته این دیدگاه از نظر ما پذیرفتنی نیست و نقدهای زیادی به آن شده است (مهدی ابوطالبی، ۱۳۸۴)؛ اما از جهتی این دیدگاه بیانگر برخی واقعیت‌هاست. درست است که تشیع ساخته ایرانیان نیست، اما این نشان می‌دهد که ایرانیان چنان به عمق این آیین نفوذ، و اصول آن را شناسایی کرده‌اند و در خانه تفکر خود جای داده‌اند که در جریان اصلی تشیع قرار گرفته‌اند و می‌توان گفت تحلیل تاریخ و تفکر شیعی بدون ارتباط با ایران اسلامی، ناقص و حتی مبهم است.

ایران به طور کلی در بسیاری از برخوردهای فرهنگی، رویکردی مشابه آنچه با آیین اسلام و تشیع داشته، اتخاذ کرده است. البته این برخوردها به طور طبیعی موجب ورود برخی عناصر فرهنگی اقوام دیگر به فرهنگ ایرانی شده است؛ اما در هر صورت فرهنگ ایرانی توانسته آنها را بومی‌سازی کند. به‌سهولت می‌توان این عملکرد را در برخورد با فرهنگ یونانی و فلسفه یونان، فرهنگ مغولی و محصولات فکری و فرهنگی غرب مشاهده کرد؛ هرچند ماهیت برخورد اخیر، با موارد قبل متفاوت است و شاید قضاوت کلی در این‌باره هنوز زود باشد.

همان‌گونه که اشاره شد، رمز این استقلال و این توان فرهنگی، در این است که ایرانی‌ها به لحاظ برخورداری از توان فکری، می‌توانستند بین ظاهر و باطن، و اصل و فرع این فرهنگ‌ها تفکیک کنند و بعد از تجزیه و تحلیل، دست به انتخاب و تطبیق بزنند. به تعبیر یکی از پژوهشگران، «ایران‌زمین از آغاز، قلمروی فرهنگی بود... و تداوم ایران فرهنگی است» (طباطبایی، ۱۳۸۰، ص ۱۵۳).

مشکل فرهنگ ایرانی در رویارویی با فرهنگ غرب و مدرنیته در دو سده اخیر این بوده که به دلایل مختلف نتوانسته است میان اصل و فرع و ظاهر و باطن این فرهنگ تفکیک کند. از جمله این دلایل، کیفیت ورود فرهنگ غربی است که با

نوعی شیفتگی و از سر اضطراب همراه بوده است. دلیل دیگر، خود ماهیت غربی است که موجودیت خود را بر پوشاندن و به عقب راندن دیگر تاریخ‌ها و فرهنگ‌ها بنا کرده است. به همین دلیل، تجزیه و تحلیل آن نیازمند زمان بیشتری است. به گفته یکی از صاحب‌نظران:

خالی نبودن عرصه‌های ذهن ایرانی از اندیشه و کار، موجب شده است که به هیچ پدیده تازه‌ای به صورت چشم‌بسته و تسلیم بلاقید و شرط ننگرد... انسان ایرانی بسیار سریع و چالاک به ارزیابی صدفه و اتفاق می‌نشیند؛ پدیده‌های سره و مفید را از ناسره و مضر تشخیص می‌دهد؛ عناصر قابل جذب و مقبول را از زواید و احشا متمایز می‌کند و بر هر آنچه که باید زان پس خودی و ماندگار تلقی شود، مَهر تأیید می‌زند (شعبانی، ۱۳۸۵، صص ۸۰-۸۱).

یکی از نتایج روح تحلیلگر ایرانی، تفکیک میان هسته و پیرامون فرهنگ‌هاست. روحیه تحلیلگر در مواجهه با فرهنگ‌های مهاجم، ابتدا میان اصل و فرع فرهنگ‌ها تفکیک می‌کند و تناسب اصل را با هسته، و فرع را با پیرامون می‌سنجد؛ به خلاف روحیه‌ای که این تفکیک را صورت نمی‌دهد و لذا در پذیرش و اجزای فرهنگ‌های دیگر، میان اصل و فرع خلط می‌کند، یا فروع را اصل تلقی می‌کند و چنان بسته عمل می‌کند که هیچ تعاملی میان فرهنگ‌ها برقرار نمی‌شود، یا اصول را فرع تلقی می‌کند و با تسامح در برابر آنها هسته هویت را دچار تزلزل و ضعف می‌سازد.

به گفته یکی از پژوهشگران معاصر: «ما در مقاطع تاریخی مختلف، از گذشته تا امروز، "پیرامون" را بسیار از دست داده‌ایم، ولی کمتر گذاشته‌ایم که به "هسته و مغز" آسیب جدی وارد شود» (نجفی، ۱۳۸۴، ص ۲۰). برای مثال، ایران در هجوم مغول اگرچه عرصه پیرامونی را از دست داد، با حفظ هسته و تقویت آن توانست بر قوم غالب پیروز شود و به تعبیر ساندرز: «اسلام ایرانی، فاتحان خود را به اسارت گرفت... به اسلام درآمد بسیاری از اخلاف چنگیزخانی، نشانه این پیروزی

است» (ج. ج. ساندرز، ۱۳۶۱، صص ۱۸۴-۱۸۵).

چنان‌که می‌دانیم، بیشتر کسانی که دربارهٔ هویت ایرانی بحث کرده‌اند، یکی از خصوصیات آن را مدارا، تساهل و تسامح فرهنگی برشمرده‌اند؛ اما به نظر می‌رسد مدارا و تساهل بیش از آنکه علت باشد، خود معلول علت دیگری است. مدارا و تساهلی که در روح ایرانی ملحوظ شده، محصول همان مهارتی است که ایرانی‌ها در تفکیک هسته از پیرامون، و اصل از فرع دارند.

به همین دلیل، چنین نیست که هرکس از روحیهٔ تسامح و تساهل و مدارای بیشتری برخوردار باشد، بهتر می‌تواند در دنیای کنونی و تمدن جدید که به تعبیری عصر چند فرهنگ و یک تمدن است، نقش ایفا کند، بلکه تنها کسانی می‌توانند در تمدن جدید به طور مستقل نقش‌آفرینی کنند که بتوانند اصل راهبر این تمدن را تشخیص دهند، روح حاکم بر این عالم را بشناسند، و نسبت خود را با آن تعیین کنند. برای مثال، ژاپن به‌خوبی توانست روح مدرنیته را درک کند. از این‌رو، چنان با آن پیوست که تفکیک آن از تاریخ غربی، غیرممکن است و توانسته است از حالت تقلید بیرون بیاید و در راستای مدرنیته، پیشرو نیز باشد.

ایرانی‌ها نیز در برخورد با دین اسلام، همان‌گونه عمل کردند: اسلام را چنان با تفکیک اصل و فرع شناسایی کردند که توانستند نقش بسیاری در تمدن اسلامی ایفا کنند؛ تا جایی که به گفتهٔ بیشتر مورخان و پژوهشگران، ایرانی‌ها بودند که حوزهٔ علوم، اعم از دینی و غیردینی را برعهده داشتند و پیش می‌بردند. ابن‌خلدون در این‌باره می‌نویسد:

ایرانیان به علت تمدن راسخی که از آغاز تشکیل دولت فارسی داشته‌اند، بر این امور (صنایع و پیشه‌ها) استوار و توانا بودند؛ چنان‌که صاحب صنعت سخن، سیبویه و پس از او [ابوعلی] فارسی و به دنبال آنان زجاج بود و همهٔ آنان از لحاظ نژاد، ایرانی به شمار می‌رفتند.... همچنین بیشتر داندگان حدیث که آنها را برای اسلام

حفظ کرده بودند، ایرانی بودند یا از لحاظ زبان و مهد تربیت، ایرانی به شمار می‌رفتند و همه عالم‌ان اصول فقه چنان‌که می‌دانیم و هم کلیه علمای علم کلام و بیشتر مفسران، ایرانی بودند و به‌جز ایرانیان، کسی به حفظ و تدوین علم قیام نکرد (عبدالرحمن بن خلدون، ۱۳۷۵، صص ۱۱۴۸-۱۱۵۱).

به تعبیر فارابی، ایرانی‌ها توانستند دین اسلام را با فلسفه‌اش (منظور صرفاً فلسفه اصطلاحی نیست) اخذ کنند و بر اساس تعریف یکی از صاحب‌نظران که هویت را هماهنگی و یگانگی با عالم و هماهنگی با قانون اساسی آن تعریف می‌کند (مروار، ۱۳۸۳، ص ۳۶)، ایرانی‌ها توانستند خود را با «عالم» اسلام و روح اسلامی هماهنگ کنند و از امکاناتی که این فضا برای آنها فراهم می‌کرد، بیشترین بهره را ببرند. گرایش آنها به تشیع هم در همین راستا قابل تبیین است؛ یعنی از آنجاکه (به تفسیر شیعی) اصل راهبر عالم اسلامی امامت و ولایت است، ایرانی‌ها توانستند پس از یک دوره طولانی حضور زنده و پویا در عالم اسلامی، این اصل را شناسایی کنند و از آن پس، تاریخ خود را در سایه این اصول پیش ببرند. استاد مطهری در این خصوص می‌نویسد:

حقیقت این است که علت تشیع ایرانیان و علت مسلمان شدنشان، یک چیز است: ایرانی روح خود را با اسلام سازگار دید و گم‌گشته خود را در اسلام یافت. مردم ایران که طبعاً مردمی باهوش بودند و به‌علاوه، سابقه فرهنگ و تمدن داشتند، بیش از هر ملت دیگر نسبت به اسلام شیفتگی نشان دادند و به آن خدمت کردند. مردم ایران بیش از هر ملت دیگر به روح و معنای اسلام توجه داشتند. به همین دلیل، توجه ایرانیان به خاندان رسالت از هر ملت دیگر بیشتر بود و تشیع در میان ایرانیان نفوذ بیشتری یافت؛ یعنی ایرانیان روح اسلام و معنای اسلام را در نزد خاندان رسالت یافتند. فقط خاندان رسالت بودند که پاسخ‌گوی پرسش‌ها و نیازهای واقعی روح ایرانیان بودند (مطهری، ۱۳۷۳، ص ۱۳۶).

بنابراین هویت، صورتی است که بر تاریخ ملت نقش می‌بندد و همه صورت‌های پیشین را به موادی برای خود تبدیل می‌کند. هویت را نباید با مواد تاریخ یکی دانست. یک ملت، بسته به صورت‌هایی که بر تاریخش نقش می‌بندد، هویت‌های متفاوتی می‌تواند داشته باشد. هویت، امری ثابت و تغییرناپذیر نیست. مهم این است که بدانیم این صورت‌ها چگونه جایگزین یکدیگر می‌شوند. چگونه ایران ساسانی به ایران اسلامی و سپس به ایران شیعی تبدیل می‌شود و مهم‌تر اینکه در خود این صورت‌پذیری، میان ملت‌ها اختلاف است. صورت اسلامی بر تاریخ کشورهای بسیاری نقش بسته است؛ اما همه در این صورت‌پذیری یکسان نبودند. برخی مانند ایران در محور این تاریخ جدید قرار گرفتند و برخی دیگر در حاشیه آن به سر بردند؛ همچنان‌که در پذیرش صورت غربی و پیوستن به تاریخ غرب نیز برخی مانند ژاپن محوری شدند و برخی دیگر حاشیه‌نشین. هویت زمانی به معنای واقعی محقق می‌شود که صورت‌پذیری به نحو اصیل و محوری صورت گیرد، نه طفیلی و حاشیه‌ای. این هویت اصیل است که تاریخ ملت را در راستای صورت خاص پیش می‌برد و زنده و پویا نگاه می‌دارد. به نظر می‌رسد ایران جز در صورت اخیر، یعنی صورت غربی، در صورت‌های تاریخی دیگری که به خود گرفته، اصیل و محوری بوده است.

البته شاید قضاوت درباره صورت اخیر، یعنی صورت غربی، زود باشد، یا ماهیت این صورت جدید، متفاوت با صورت‌های تاریخی قبل ارزیابی شود. میان فضای تبادل فرهنگی (که در این حال، تاریخ، صورت اصیل پیدا می‌کند) و تهاجم فرهنگی، تفاوت زیادی وجود دارد. در طول تاریخ، اخذ و اقتباس فرهنگی و غیرفرهنگی میان ملل جهان وجود داشته و امری اجتناب‌ناپذیر است؛ اما ملت‌هایی در این راه موفق‌اند و از موضع انفعال به حالت فعال و پویا، یا از وضعیت حاشیه‌ای به موقعیت محوری انتقال می‌یابند که اولاً مستعد این اقتباس باشند؛ ثانیاً

در این راه به اجتهاد برسند. گاهی تصور می‌شود هویت داشتن، یعنی محدود بودن به آداب و رسوم بومی و تنها بر داشته‌ها تکیه داشتن و بهره‌گیری نکردن از سنن و فرهنگ‌های دیگر؛ اما به گفته دکتر داوری: «اگر این‌طور بود، غرب که همه‌چیز را از همه‌جا گرفت، می‌بایست بی‌هویت‌ترین و آشفته‌ترین تمدن‌ها و فرهنگ‌ها باشد و حال آنکه دیدیم هر چیز را از هر جا گرفت و از آن خود کرد» (داوری اردکانی و دیگران، ۱۳۷۲، ص ۷).

این استعداد و «طلب» در روح ایرانی وجود داشته و از چشم سیاحان خارجی نیز پنهان نمانده است. دوپرونس پاسیفیک، مبلغ مذهبی فرانسوی، در سفری که در زمان شاه‌عباس به ایران داشته، روحیه ایرانی را چنین دریافته است: «ایرانیان خیلی مخترع نیستند؛ لیکن چنان فهم و شعور دقیقی دارند که وقتی چیزی را بخواهند، بی‌درنگ تقلید می‌کنند. به این ترتیب همه‌چیز دارند؛ چه مردان دانشمند و چه مردان اهل فن، و همچنین می‌کوشند آنچه شما می‌دانید فراگیرند تا دیگر نیازی به شما نداشته باشند، و هرچه شما کسب کرده‌اید، خودشان نیز به دست آورند» (جوانبخت، ۱۳۷۹، ص ۴۶).

هرودوت نیز این روحیه ایرانی را تأیید می‌کند. وی می‌نویسد: «پارسیان از همه مردمان جهان آسان‌تر آداب بیگانگان را اخذ می‌کنند، لباس مادها را می‌پوشند، زیرا آن را از لباس قومی خود بهتر یافته‌اند؛ آنان در جنگ زره مصریان را بر تن می‌کنند...» (طباطبایی، ۱۳۸۰، ص ۴۶۴).

ممکن است برخی این هضم و جذب را به دوران اعتلا و شکوفایی فرهنگی منتسب کنند و بگویند ایران در دوران شکوفایی تاریخ خود، در مقابل محصولات فرهنگی دیگران چنین عمل کرده و این، ارتباطی به روح ایرانی نداشته است. با اینکه این دیدگاه را نیز کاملاً مردود نمی‌دانیم، به نظر می‌رسد این استعداد صرفاً به اقتضای زمانه پدید نمی‌آمده، بلکه ایران چه در حال شکوفایی و چه در حال

رکود، از چنین استعدادی برخوردار بوده است. هوگو گروته، جغرافی‌دان و قوم‌شناس آلمانی که در عصر مشروطه به ایران سفر کرده است، دربارهٔ ژرف‌نگری و نگاه - به تعبیر او - فلسفی ایرانیان می‌نویسد:

نمی‌توان انکار کرد که ایرانیان ذاتاً دقیق و شکاک‌اند و آثار شاعران بزرگ ایرانی که در مورد جهان هستی و انسان‌ها به ژرف‌نگری پرداخته‌اند، زمینهٔ مناسبی جهت بحث پیرامون مسائل فلسفی در اختیار آنها گذاشته است (طباطبایی، ۱۳۸۰، ص ۱۱۹).

فردوسی، حافظ و سعدی متعلق به دوران شکوفایی تاریخ ایران نیستند؛ اما هم خود از این روح موشکافانهٔ ایرانی برخوردار بودند و هم تأثیر اشعار و ادبیات آنها بر روحیهٔ ایرانی، تابع فرازونشیب زمانه نبوده است. این روحیهٔ موشکافانه و عمیق باعث شده است هویت ایرانی، هویتی اصیل باشد و همین هویت اصیل، هاضمهٔ این ملت را قوی ساخته و می‌تواند دگرگون‌سازی‌های متعدد، اعم از فرهنگی، سیاسی و اقتصادی را به‌خوبی سامان دهد. موریس پرونو، این توان و قوت ایرانی را در عصر پهلوی چنین سنجیده است: «پیروزی‌های نظامی و انقلاب‌های مسلکی بر سر ایران فرود می‌آیند، ولی بی‌آنکه در آن نفوذ کنند، خود در آن غرق می‌شوند. ایران به دلخواه خود یا به عبارت دیگر برحسب نبوغ خود، شکل مذهب و فرهنگ و هنر یا حکومتی را که باعث جاودانگی و پیشرفت حیات اوست، قالب‌ریزی می‌کند» (طباطبایی، ۱۳۸۰، ص ۱۳۹).

نگارنده به این مطلب توجه دارد که برشمردن یک‌سری صفات ذاتی برای ملت‌ها کار ساده‌ای نیست و مدعی این‌گونه صفات، نمی‌تواند معیارهای کافی جهت سنجش این ادعا ارائه کند. اما از معلول می‌توان پی به علت برد. عملکرد تاریخی ملت ایران نشان می‌دهد که ایرانیان با تکیه بر یک سری مؤلفه‌های ثابت و ماندگار فرهنگی مواضع خود را تعیین می‌کنند. حال اینکه این مؤلفه‌های ثابت و

ماندگار چه هستند و منشأ آنها چیست، بحث مفصلی می‌طلبد. برخی عدالت‌طلبی، معنویت‌خواهی و حقیقت‌جویی را مؤلفه‌های ثابت فرهنگ ایرانی برشمردند.^۱ برخی بردین‌داری ثابت و پایدار ایرانیان تأکید دارند و برخی خردورزی، مدارا، تساهل و تسامح را روحیه تاریخی ملت ایران بر شمرده‌اند (طباطبایی، ۱۳۸۰، ص ۴۶۳).

از دیدگاه نگارنده مؤلفه‌های ثابت و پایدار فرهنگی ایرانی پیش از اینکه مؤلفه‌های محتوایی باشند، مؤلفه‌های روشی هستند. همان‌گونه که قبلاً توضیح داده شد آنچه باعث شده است، ایرانیان در طول تاریخ گزینش‌های خوب انجام دهند و بهترین‌ها را جمع‌آوری کنند، منطق فکری و بینشی آنهاست. اینکه ایرانیان همراه دین‌دار یا به اعتقاد برخی موحد بودند، اینکه ایرانیان به گفته برخی همواره عدالت‌طلب، معنویت‌خواه و حقیقت‌جو بودند، اینکه همیشه اهل مدارا و به دور از تعصب بوده‌اند، به این برمی‌گردد که آنها بهترین‌ها را نگاه می‌دارند و اصل را حفظ می‌کنند و فرع و حاشیه‌ها را می‌کنند. و این نه یک عقل‌گرایی از نوع یونانی، بلکه یک فرزاندگی و خردورزی فرهنگی است. این خردورزی در عین عقل‌گرایی، عرفان‌گراست و این فرزاندگی از ایران باستان تا کنون بیشتر خود را در شعر، ادبیات نشان داده است تا فلسفه و منطق. حتی زمانی که به زبان فلسفه و منطق بیان می‌شود، سر از حکمت متعالیه در می‌آورد.

به گفته برخی صاحب‌نظران، اگر بخواهیم از هویت ایرانی صحبت کنیم، بیشتر از هر چیز باید بر خرد و خردورزی که در طول تاریخ مشخصه هویت ایرانی بوده است، تکیه کنیم. «خرد فردوسی همان هویت ملی اوست؛ همان "شب‌چراغ" و فرهنگ ملی ایران؛ یعنی همان خرد جاویدان» (اعوانی، ۱۳۸۳، ص ۲۱۹). این بینش

^۱. دیدگاهی که دکتر موسی نجفی در آثار خود مطرح می‌کند. و در نظریه «ذات و پیرامون» ارائه نمودند.

آنقدر اهمیت دارد که فردوسی در ابتدای شاهنامه ۱۹ بیت «گفتار اندر ستایش خرد» را مقدم بر «گفتار اندر ستایش پیغمبر» آورده است (سبزیان پور، ۱۳۹۰ و میر سندسی، ۱۳۹۷). توجه حکیم بزرگ ایرانی به خرد و خردورزی آینه تمام نمای روحیه و فرهنگ ایرانی است.

اما درباره اینکه این ویژگی اصلی و این مؤلفه پایدار فرهنگی یعنی خردورزی ایرانیان از کجا نشأت گرفته و منشأ آن چیست، موضوع بسیار پیچیده و عمیقی است. پیش از این اشاره شد که علاوه بر تأثیر جغرافیا و نژاد بر خصوصیات فرهنگی گروهی از مردم، آموزه‌های انبیاء، بهره‌گیری از عقل و تفکر بشری و تجربه‌های فرهنگی مهم‌ترین منشأ شکل‌گیری خصوصیات فکری و فرهنگی ملت‌ها هستند. که به طور طبیعی ایران زمین بیشتر از مکان‌های دیگر در معرض تأثیرگذاری این عوامل بوده است.

البته ویژگی خردورزی ایرانیان در طول تاریخ کمال یافته و خصوصیات هم‌چون معنویت‌گرایی، عدالت‌طلبی، مداراجویی، مقاومتی، عزت‌طلبی، ظلم‌ستیزی، حق‌طلبی پیدا کرده است.

البته شاید بتوان روحیه موشکافانه و اصالت‌نگر ایرانی را به یک‌سری ویژگی‌های نژادی و جغرافیایی مستند کرد؛ اما مهم‌تر از آنها کارنامه تاریخی ملت ایران در این زمینه است که می‌تواند وجود چنین توانی را تأیید کند. به تعبیر کنت دوگوبینو، ایران هم‌چون «سنگ خرابی است که موج‌های دریا آن را به اعماق رانده‌اند، انقلابات جوئی آن را به خشکی انداخته، رودی آن را با خود برده و فرسوده کرده است، تیزی‌های آن را گرفته و خراش‌های بسیاری بر آن وارد آورده؛ اما سنگ خارا که پیوسته همان است که بود، اینک در اواسط دره‌ای بایر آرمیده است. زمانی که اوضاع بر وفق مراد باشد، آن سنگ خارا گردش را از سر خواهد گرفت» (جواد طباطبایی، ۱۳۸۰، ص ۱۶۳). تشبیه به سنگ خارا از این جهت است که این سنگ،

نماد استقامت و استحکام است. استحکام در روحیه ملی، به بستن ورودی‌های فرهنگی نیست، بلکه به توانی است که می‌تواند داده‌های جدید را در خود حل و هضم کند و آنها را جزئی از خود بگرداند. البته باید توجه داشت باز گذاشتن ورودی‌ها به معنای نسبیت‌گرایی و کثرت‌گرایی (یا پلورالیسم) فرهنگی نیست و هیچ منافاتی با اصالت‌گرایی فرهنگی ندارد. اساساً تفکیک میان اصل و فرع است که راه را بر داده‌های جدید باز می‌کند؛ به نحوی که اصالت فرهنگی از بین نرود. در غیر این صورت، همان‌گونه که اصل‌زدگی مطلق، درهای ورودی را می‌بندد و به‌مرور موجب پوسیدگی درونی می‌شود، فرع‌نگری مطلق نیز جای ایستادن را تخریب می‌کند. فرهنگ ایرانی به اقتضای توانی که دارد و با تکیه بر جایگاهی که بر آن می‌ایستد، می‌تواند داده‌های جدید را حل و هضم کند. چنان‌که پیش‌تر اشاره شد، رمز اجتهاد، در تفکیک اصول از فروع است. روح ایرانی به اقتضای استعداد ذاتی و به کمک تجربه‌های تاریخی، این توان را پیدا کرده است که فرهنگ‌ها را تجزیه و تحلیل، و جای هر جزء را متناسب با ارزش و جایگاهش تعیین کند.

بر اساس مباحثی که طرح شد، می‌توان گفت هویت جدید ایرانی در مرحله اول به مدد تشیع - که هسته اصلی هویت ایرانی است - و تشیع نیز به مدد دو اصل «ولایت و مهدویت»، در تاریخ منشأ اثر است. منشأ اثر بودن، بیان دیگری از اصالت و محوریت است؛ اما مسئله‌ای که اینجا مطرح می‌شود و به نظر می‌رسد مهم‌ترین بحث باشد، این است که شناسایی اصل راهبر هویت ایرانی و صورت جدید تاریخ ایران، به‌تنهایی کفایت نمی‌کند. باید دید نحوه راهبری این اصل در تاریخ چگونه بوده است. در واقع، باید دید چگونه اصل اعتقادی یا فلسفی می‌تواند تاریخ را هدایت کند. چه نسبتی میان این‌گونه اصول و تاریخ وجود دارد؟ آیا صرف شناخت درباره چنین اصلی کفایت می‌کند که یک تاریخ در مسیر خاصی پیش برود؟ شکافتن این ارتباط و نسبت، علاوه بر اینکه کمک می‌کند تحولات تاریخ معاصر

ایران و چیستی هویت ایرانی را بهتر تبیین کنیم، ما را در ایجاد ارتباط و تعیین نسبت عمیق و دقیق میان اصول فرهنگ ایرانی - اسلامی با فرهنگ غربی نیز توانا می‌سازد.

معتقد نیستیم که هویت ایرانی امروزه دچار بحران است؛ اما اگر بحرانی هم وجود داشته باشد، به تعبیر یکی از صاحب‌نظران: «بحران دوگانگی است که انسان بین عالم ایستاده؛ نه اینجاست و نه آنجا، یا هم اینجاست و هم آنجاست» (مروار، ۱۳۸۳، ص ۳۶). البته این، بدان معنا نیست که تاریخ ما به این دلیل عقیم بوده است. رشد تاریخ ایران اسلامی و تحولات سیاسی - اجتماعی آن، نشان‌دهنده پیشروی آن است؛ منتها می‌توان پذیرفت که تا به حال نتوانسته‌ایم تبیین فلسفی از این رشد و پویایی به دست دهیم.

۱-۲. ظهور روند خاص در تاریخ معاصر ایران، در سایه روند عام

چنان‌که گذشت، تنها شناسایی اصل راهبر تاریخ معاصر ایران کفایت نمی‌کند، بلکه باید دید نحوه راهبری این اصل در تاریخ چگونه بوده است. در واقع، باید دید چگونه یک طرح و الگوی نظری می‌تواند تاریخ را هدایت کند.

روشن است که طرح‌های آرمانی به میزانی که بلند و متعالی باشند، به همان میزان فاصله بیشتری تا تحقق کامل پیدا می‌کنند. از این رو، این امر غالباً موجب خستگی و دل‌سردی طالبان این الگوها می‌شود؛ اما پابندی به این آرمان‌ها، اسباب حرکت تاریخ در مسیر آنها را فراهم می‌کند و برخلاف تصور غالب که تحقق این‌گونه آرمان‌ها را تنها در پایان پیش‌بینی می‌کنند، به نظر می‌رسد که آرمان‌ها مرحله به مرحله و به صورت خلع و لبس در قالب‌های مقدور زمانه، خود را در تاریخ محقق می‌کنند. البته در این بحث، آرمان‌های حقیقی همانند ارگانسیم زنده که مستقل از انسان حیات داشته باشند و رشد کنند، لحاظ نشده است؛ اگرچه چنین تصویری هم می‌تواند صحیح باشد.

در اینجا تشیع به عنوان طرح آرمانی لحاظ شده است که ایرانیان از حدود پنج قرن قبل، در این طرح وارد شده و به آن تعلق پیدا کرده‌اند. ایرانیان با پیوستن به این طرح، در واقع سطح تاریخمندی خود را ارتقا دادند. در نظر داشتن افق‌های این طرح آرمانی، تاریخ ایران معاصر را در مسیر تحقق آن قرار داده است که مرحله به مرحله کامل‌تر می‌شود.

اینکه گفتیم پانصد سال پیش، جامعه ایرانی در مسیر تحقق طرح و الگوی مطلوب قرار گرفته، به این معنا نیست که ایرانی از آن زمان به صورت شفاف و روشن، چگونگی الگوی آرمانی را با جزئیاتش شناخته و آن را مد نظر داشته و بر اساس آن راه پیموده، بلکه شمای کلی از این الگوی آرمانی و این افق بلند، پیش روی ایرانی معاصر است که به صورت ناخودآگاه، البته با سطوح مختلف، آنها را در تاریخ تازه تأسیس پیش می‌برد. البته انتخاب این الگو به صورت دفعی و یک شبه صورت نگرفته است. ایرانیان از همان ابتدای پذیرش اسلام، میان اسلام و عربیت و قومیت تفکیک کردند. و همین جداسازی باعث شد که روحیه قبیلگی عرب را که منشأ اصلی انحراف اسلام شد نپذیرند. نشانه‌های پذیرش اسلام ناب توسط ایرانیان نیز از همان ابتدای اسلام دیده می‌شد. شکل‌گیر موالی و شهر قم از مهم‌ترین نشانه‌های این پذیرش هستند.

ایرانیان معاصر (از صفویه به بعد) از طرفی به افق‌های این طرح آرمانی نظر دارند و از طرف دیگر، به طور طبیعی الگوهای متناسب با نظر و عمل خود و زمانه را برای حیات خود برمی‌گزینند. چنان‌که گذشت، رسیدن به این افق‌های بلند و الگوهای متعالی، جز از طریق عبور از الگوها و صورت‌های متناسب و مقذور زمانه، امکان‌پذیر نیست.

سلطنت خیرخواه و عدالت‌خواه، از قالب‌های متناسب و مقذور زمانه بود که ایرانیان در ابتدای قدم نهادن در راه جدید و تاریخ جدید برگزیدند. این قالب

برگزیده، به تدریج همچون لباسی که بر بدن فرد در حال رشد، هر روز تنگ‌تر می‌شود، تنگ شد و در مشروطه قرار بود اولین رفوکاری‌های این قالب تنگ و درز برداشته، صورت گیرد.

دل‌بستگی و التزام مردم و رهبران دینی آنها به الگوی آرمانی تشیع، آنها را هر روز رشد می‌داد و در نتیجه، لباس سلطنت بر بدن این جامعه در حال رشد تنگ می‌شد؛ تا اینکه در نهضت عدالت‌خواهی (مشروطه) حرکتی صورت گرفت تا متناسب با میزان درک و فهم و حضور مردم، ترکی که قالب سلطنت برداشته بود، ترمیم شود. این ترمیم دو جنبه داشت: از طرفی قرار بود با مشارکت بیشتر مردم - که خود، نتیجه رشد بیشتر آنها بود - سلطنت محدود شود و از طرف دیگر، بنا بر این بود که قانون (شریعت) ملاک رأی و حکم باشد. این، خود نوید شکل‌گیری قالبی جدید را می‌داد که دو رکن از ارکان اساسی آن، مردم و قانون بودند. لکن مشابهت‌های این چاره‌اندیشی با آنچه در غرب اتفاق افتاده بود، باعث شد گروهی که ریشه تنگناهای قالب سلطنت را نه در رشد مردم و قانون‌خواهی (شریعت‌خواهی) آنان، بلکه در مقایسه با مسائل تاریخ دیگر درک کرده بودند، این ترمیم را بی‌نتیجه، و به تعبیری به بیرون آمدن از چاله و افتادن در چاه، تبدیل سازند. ورود جریان روشن‌فکری، نهضت عدالت‌خانه را به نهضت مشروطه‌خواهی مبدل ساخت؛ اما باعث نشد ریشه بیداری‌ها در نظر عالمان شیعی و مردم ناشناخته بماند. انعکاس این آگاهی، در رساله‌های جریان مذهبی نمایان است. علت ناکامی نهضت مشروطیت نیز این بود که قالب جدید، زودتر از موعد و به صورت تقلیدی به میدان آمد. اینکه بسیاری معتقدند مشروطیت برای ایران زود بود، چنین باید تفسیر شود که هنوز رشد این جامعه و تن درون این لباس، به حدی نرسیده بود که این قالب و این لباس به طور کلی از هم بگسلد و از سوی دیگر، لباس جدید هم آماده نشده بود. در مشروطیت، در حالی برخی اصرار بر در هم شکستن قالب

سلطنت می‌کردند که هنوز قالب جدید آماده نشده بود. ورود اندیشه‌های غربی و رویارویی ایرانیان با غرب، باعث شده بود این انتقال و خلع و لبس به صورت طبیعی و به‌موقع صورت نگیرد. به همین دلیل، سلطنت پهلوی که به عنوان قالب جای‌گزین مطرح شد، به‌مراتب تنگ‌تر و مندرس‌تر از پادشاهی قاجار بود و تنها با یک‌سری تزئینات خارجی آذین شده بود؛ یعنی ترمیمی که صورت گرفته بود، به‌تعبیری با نخ و سوزن داخلی نبود.

به هر حال، نهضت مشروطیت تجربه و آزمون جدیدی برای جامعه ایرانی بود و جامعه ایرانی مجبور شد در جهت رشد خود، افزون بر تلاش برای عبور از قالب‌های تنگ بومی، تمرین عبور از قالب‌های غیربومی را هم داشته باشد و این قالب جدید سلطنتی با ایدئولوژی‌های غربی تجدید حیات کرده بود. می‌توان گفت سلطنت صفوی در مقایسه با انواع دیگر سلطنت در دوره‌های بعدی، از تعداد بیشتری از ویژگی‌های مدل آرمانی برخوردار بود؛ اما از آنجاکه ذات این قالب مطلوب نبود و گنجایش دربرگیری روح تشیع را نداشت، رو به زوال نهاد و به‌تعبیری فاصله میان محتوا و قالب هر روز زیادتر شد؛ به‌طوری‌که محتوا هر روز در حال غنی‌تر شدن بود و قالب هر روز در حال تنگ‌تر شدن، و همین امر موجبات شکستن قالب را فراهم کرد.

درواقع، انحراف مشروطیت و در نتیجه بهره‌گیری سلطنت پهلوی از ایدئولوژی غربی و مدرن، باعث شد اگر هم قالب سلطنت می‌خواست خود را متناسب با رشد محتوای شیعی اصلاح و تجدید کند، نتواند در این مسیر حرکت کند؛ هرچند ظرفیت‌های محدود این قالب به هر حال گنجایش این محتوای رشدیابنده را نداشت و خواه‌ناخواه دچار زوال و افول می‌شد؛ مگر اینکه بگوییم اصلاحات تا جایی ادامه پیدا می‌کرد که در نهایت موجب قلب ماهیت این قالب می‌شد؛ ولی برائت نظام سلطنت پهلوی از تشیع و فاصله گرفتن از آن، راه اصلاح را بست و

قلب ماهیت اصلاحی و تدریجی را در بهمن ۱۳۵۷ به قلب ماهیت انقلابی و دفعی تبدیل کرد.

متوسل شدن نظام پهلوی به ایدئولوژی‌های غربی، نوعی تلاش برای ماندن و بقا در مقابل محتوایی بود که هر روز فربه‌تر شده بود؛ تا جایی که تمام ظرفیت‌های داخلی را دربرگرفته بود و از این رو، این نظام مجبور شد از ظرفیت‌های خارجی برای بقای خود استفاده کند.

باید توجه داشت در جایی که تمام ظرفیت‌های داخلی تمام شده بود، توسل نظام پهلوی به ایران باستان، به معنای بازتعریف خارجی از ظرفیت‌های ازدست‌رفته داخلی بود؛ زیرا این‌گونه ظرفیت‌ها را پیش‌تر، اسلام و آیین تشیع در اختیار گرفته بود و بهره‌گیری امثال فردوسی و سهروردی از ظرفیت‌های فکری - فرهنگی ایران باستان، بازتعریفی بود که تنها در سایه گفتمان اسلام و تشیع امکان‌پذیر شده بود.

انقلاب بنا به تعریف، تغییر ریشه‌ای و دگرگون‌کننده است و یکی از شرایط و زمینه‌های آن، امکان‌پذیر نبودن اصلاح وضع موجود است. انقلاب اسلامی که به تأیید بسیاری از اندیشمندان و تحلیلگران، انقلاب به معنای واقعی بود، در چنین بستری محقق شد؛ در زمانی که نظام سلطنتی تمام ظرفیت‌ها و به تعبیری برگ‌برنده‌های خود را رو کرده بود و دیگر هیچ توجیه عقلی، شرعی و حتی عرفی برای بقا و مشروعیت در اختیار نداشت. از طرف دیگر، رهبر شیعی و مردم شیعه ایران به سطحی از ظرفیت وجودی ارتقا پیدا کرده بودند که می‌توانستند به صورت انبوه، جان خود را برای اسلام و آزاد شدن از سلطه طاغوت فدا کنند. این در حالی بود که رژیم پهلوی بیشترین تلاش را در مسیر ضدیت با دین و تشیع و استحاله فرهنگی به کار گرفته بود.

مسئله دیگر این است که قالب جدید یا لباس جدیدی که می‌بایست بر تن این پیکر در حال رشد پوشانده می‌شد، قالبی اصیل، بومی و غیرتقلیدی بود. «ولایت

فقیه»، همچنان‌که از ادله آن برمی‌آید، معقول‌ترین، مناسب‌ترین و بومی‌ترین الگوی نظام در عصر غیبت است؛ اما بسترهای تحقق این مدل مطلوب، یعنی به انتها رسیدن ظرفیت‌های مدل‌های مقدور و نیز رشد و ارتقای کمی و کیفی مردم و نیز ارتقای رهبری جامعه از سطح مرجعیت به سطح ولایت، تا پیش از انقلاب اسلامی به صورت کامل فراهم نشده بود.

در مجموع، نگاه روندشناسانه، یعنی تحقق تدریجی آرمان‌ها اقتضا می‌کند که در تحلیل تحولات ایران معاصر، به جای اینکه تنها به زوال قالب‌ها توجه کنیم، رشد و تعالی محتوا را مد نظر قرار دهیم. به جای اینکه بگوییم سلطنت قاجار چنین کرد و سلطنت پهلوی چنان، به این نکته توجه کنیم که اقدامات نظام سلطنتی، همه در درگیری پنهان با محتوای قدرتمند، در جهت بقای خود صورت گرفته است، نه اینکه منشأ تحولات ایران معاصر این‌گونه اقدامات باشد. باید در نفی قالب‌ها اثبات محتوای رشدیابنده تشیع را دید. این محتوا، با داخل شدن در قالب‌های زمانه مانند سلطنت و خارج شدن از آنها، در واقع خود را اثبات می‌کند و این اثبات، محدود به زمان گذشته نیست، بلکه می‌تواند در آینده هم مطابق روند صورت گیرد.

در پایان به بیانی از حضرت امام(ره) اشاره می‌شود که تا حدودی بیانگر این است که انقلاب اسلامی، بزرگ‌ترین نقطه عطف تاریخ کشمکش دیانت و سلطنت است: «قضیه شکست طاق کسری، شاید اشاره به این باشد که در عهد این پیغمبر بزرگ، طاق ظلم، طاق‌های ظلم می‌شکند» (موسوی خمینی، ۱۳۷۸، صص ۴۳۳، ۴۳۵) و «اینکه چهارده کنگره از کنگره‌های قصر ظلم خراب شد به نظر شما نمی‌آید که یعنی در قرن چهاردهم این کار می‌شود، یا چهارده قرن بعد این کار می‌شود؟ به نظر شاید بیاید این؛ محتمل هست که این بنای ظلم شاهنشاهی بعد از چهارده قرن از بین می‌رود و بحمدالله رفت از بین» (موسوی خمینی، ۱۳۷۸، صص ۴۳۳-۴۳۵).

۲-۳. برون‌یابی روندها در آینده ایران اسلامی

برون‌یابی روند در واقع تمديد یا تعمیم روند به آینده است. این کار معمولاً با گردآوری داده‌های تاریخی و تنظیم آنها روی یک منحنی صورت می‌گیرد. اگرچه این روش بیشتر در روندهایی صورت می‌گیرد که خود را به شکل آمار و ارقام نشان می‌دهند تا بتوان تغییر روندها را به شکل نمودار ترسیم کرد، به نظر می‌رسد در حوزه مباحث کیفی هم می‌توان چنین روشی را به کار برد.

توجه هم‌زمان به روندهای عام و خاص و دنبال کردن خط ارتباطی میان این دو گونه روند، تا اندازه زیادی ما را در نزدیک کردن پیش‌بینی‌های احتمالی به پیش‌بینی‌های حتمی و قطعی کمک می‌کند و همین ما را در برون‌یابی روند به صورت مطمئن‌تر یاری می‌دهد.

چنان‌که گذشت، در تاریخ ایران اسلامی دو روند عام (حقانیت تشیع و روند پیشروی آن در تاریخ) و خاص (حرکت تکاملی ایران اسلامی در جهت دستیابی به تمدن نوین اسلامی) با یکدیگر تلفیق شده‌اند و ایران را به وضعیت کنونی رسانده‌اند؛ وضعیتی که می‌توان با این مؤلفه‌ها آن را توصیف کرد:

اعتقاد به اسلام و تشیع؛

نظام سیاسی مبتنی بر اصول اسلام و مشارکت مردم؛

استقلال نسبی در حوزه فرهنگ و سیاست از دشمنان؛

حرکت روبه‌جلو در مسیر پیشرفت و رفاه مادی؛

حفظ و ارتقای امنیت و مراقبت از حدود جغرافیایی در مقابل تجاوز دشمنان.

پرسش اصلی در برون‌یابی روندها این است که آیا این روندها (عام و خاص) در آینده همچنان ادامه می‌یابد؟ در روندهای عام می‌توان تداوم، بلکه ضرورت تداوم را به دلایل عقلی و کلامی اثبات کرد، اما روندهای خاص چنین نیستند و اثبات تداوم آنها نیازمند بررسی‌های دقیق و حتی تا اندازه‌ای کمی است.

۳-۳. تحلیل تأثیر بر روند تمدن‌سازی در آینده ایران اسلامی

در علم آینده‌پژوهی علاوه بر تحلیل و برون‌یابی روند، به رویدادهایی که می‌توانند بر روند اثر بگذارند، نیز توجه می‌شود. منظور از رویدادها هر چیزی است که در پیوستگی مفروض در روند، گسست ایجاد می‌کند، اعم از چالش‌ها، تهدیدها و رویدادها و اتفاقات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و حتی ارزش‌محور(عباسی و دیگران، ۱۳۹۳).

این موارد خواه‌ناخواه در مسیر تداوم روند تمدن‌سازی ایران اسلامی قرار دارند که شناسایی و حل آنها، برای آینده ایجاد فرصت می‌کند و درمقابل نادیده گرفتن و حل‌نشده رها کردن آنها، آینده تمدنی ایران اسلامی را تهدید می‌کند. دراین‌باره باید به چند نکته توجه کرد:

اول اینکه شناخت این چالش‌ها، تهدیدها و رویدادها مبتنی بر نوع تبیین ما از ماهیت و هویت ایران اسلامی و نیز اهداف و آرمان‌های آن است. به طور مثال، اگر گفتیم مسیر حرکت، اهداف و آرمان‌ها محدود به رفع نیازهای مادی و برقراری آزادی از نوع لیبرالی و عدالت از نوع سوسیالیستی است، چالش‌ها و رویدادهای پیش‌بینی‌شده در آینده تمدنی نه‌تنها کاهش می‌یابد، بلکه از اساس با نوع دیگری از آنها روبه‌رو خواهیم بود؛

دوم اینکه بنا بر تعریف، منظور از چالش، لزوماً آسیب و تهدید نیست، بلکه چالش‌ها لازمه حرکت به جلو هستند. حرکتی که چالش ندارد، یا حرکت نیست یا تکاملی و در جهت ارتقا نیست. انقلاب اسلامی را می‌توان به فردی مؤمن تشبیه کرد که نسبت به فردی بی‌ایمان، اگرچه گناهایش به مراتب کمتر است، به دلیل ایمان و آرمان‌هایش با مخاطرات بیشتری روبه‌روست و باید سختی‌های بسیاری را تحمل کند؛

سوم اینکه با توجه به روندی که در تاریخ ایران اسلامی وجود داشته است، تنها

چالش‌ها و رویدادهای ناهماهنگ مطرح می‌شوند. بنابراین، در این نوشتار همه چالش‌ها و موانع را بررسی نمی‌کنیم؛

چهارم اینکه چالش‌ها و رویدادها به لحاظ اهمیت در یک سطح نیستند. برخی چالش‌ها اهمیت بسیاری دارند و حل نشدن آنها، برای آینده تمدنی ایران اسلامی تهدیدهای جدی در پی خواهد داشت. برخی نیز در این درجه از اهمیت نیستند؛ اما برای رسیدن به آینده مطلوب، توجه به آنها لازم است. بنابراین به درجات مختلف ضعیف، متوسط و قوی دسته‌بندی می‌شوند.

نتیجه‌گیری

۱- از تحقیق حاضر می‌توان نتیجه گرفت که روند تاریخ ایران اسلامی به ویژه از زمانی که مردم ایران تشیع را به عنوان آیین رسمی پذیرفتند، رو به تکامل و پیشرفت به سوی شکل‌دادن به تمدن نوین اسلامی است. و این روند تکاملی را می‌توان «الگوی مدنیت ولایی با افق تمدنی» نام نهاد. الگویی که از انطباق روند خاص (تاریخ ایران اسلامی) با روند عام (تاریخ بشریت مبتنی بر فلسفه الهی تاریخ) به وجود آمده است. از جمله آثار و تبعات این انطباق، سرایت خصوصیات روند عام به روند خاص است. روند عام حرکت تاریخ بشریت بر اساس قواعد و سنن ثابت و لایتنغیر است. از جمله آنکه خداوند متعال می‌فرماید «الله ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور...». مردم ایران از زمانی که ایمان را برگزیدند، خداوند سرپرستی آنها را برای خروج از ظلمات (شرک، ذلت در مقابل کفار و طاغوت، عقب‌ماندگی و...) به عهده گرفته است. بنابراین تکاملی و تمدنی بودن و تا اندازه‌ای حتمی بودن از جمله خصوصیات روند عام است که به روند خاص تاریخ ایران اسلامی و حرکت تاریخی ملت ایران سرایت می‌کند. در نهایت اینکه مقام معظم رهبری می‌فرمایند

«حرکت تاریخی ملت ایران در حال به وجود آوردن آن [تمدن نوین اسلامی] است» تا اندازه‌ای با مقدمات و نتایج فوق قابل تبیین است.

یادداشت‌ها

۱. منظور از ملت در اینجا مردمی هستند که در محدوده جغرافیایی خاصی و در پرتو یک اندیشه واحد وحدت و هویت یافته‌اند. بنابراین به طور مصداقی منظور از ملت ایران، مردمی هستند که در محدوده ایران‌زمین (نه ایران کنونی) زندگی می‌کردند و دارای یک اندیشه نسبتاً واحدی بوده و حول این اندیشه هویت یافته‌اند.
۲. الگوی خاص نه الگوی عام. در ادامه می‌آید که منظور از الگو یا روند عام همان فلسفه حاکم بر تاریخ بشریت در همه اعصار است.

کتابنامه

- ابن خلدون (۱۳۷۵ش)، مقدمه، ترجمه پروین گنابادی، چاپ هشتم، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- ابوطالبی، مهدی (۱۳۸۴ش)، از مبارزه در مرکزیت غرب تا مبارزه با مرکزیت غرب، در: مجموعه مقالات آموزه ۷: شرق شناسی نوین و انقلاب اسلامی، به کوشش گروه تاریخ و اندیشه معاصر، قم: انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره)، صص ۳۰۵-۳۹۵.
- اعوانی، غلامرضا (۱۳۸۳ش)، میزگرد روشنفکران ایرانی و هویت (۲)، در فصلنامه مطالعات ملی، س ۵، ش ۴.
- امام خمینی، روح الله (۱۳۷۸ش)، صحیفه امام، ج ۱۹، تهران: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (ره).
- ایوبی پور، محمد و عیوضی، محمد رحیم (۱۳۹۸)، تعیین پیشران‌های تمدن‌سازی نوین اسلامی با رویکرد تحلیل تأثیر متقاطع، دوفصلنامه مطالعات بنیادین تمدن نوین اسلامی، دوره ۲، شماره ۱، بهار و تابستان، صص ۳۸۷-۴۰۰.
- بانک مقالات جهانی شدن، (تیر ۱۳۸۹)، روندها چیستند؟، به آدرس: <http://glo110.blogfa.com/post/1109>
- بهروزلک، غلامرضا و دهکردی، علی جعفر (۱۳۹۸)، مدل دستگاه فهم و آینده اندیشی تمدن ساز مبتنی بر قرآن کریم، دوفصلنامه مطالعات بنیادین تمدن نوین اسلامی، دوره ۲، شماره ۱، شماره پیاپی ۳، بهار و تابستان، صص ۳۵۳-۳۸۶.
- پیروزمند، علیرضا و خورشیدی، محمد (۱۳۹۸)، مؤلفه‌های ساختاری تمدن‌سازی اسلامی، دوفصلنامه مطالعات بنیادین تمدن نوین اسلامی، دوره ۲، شماره ۱، بهار و تابستان، صص ۳۲۹-۳۵۸.
- ج.ج، ساندرز (۱۳۶۱ش)، تاریخ فتوحات مغول، ترجمه ابوالقاسم حالت، تهران: امیر

کبیر.

جعفریان، رسول (۱۳۸۰ش)، *تاریخ تشیع در ایران*، ج ۲، قم: انصاریان، چ ۳.
جوانبخت، مهرداد (۱۳۷۹ش)، *ایرانی از نگاه انیرانی*، اصفهان: آموزه.
داوری، رضا و دیگران (میزگرد) (۱۳۷۲ش)، *بحران هویت*، باطن بحران‌های معاصر،
نامه فرهنگ، سال سوم، ش ۱، صص ۸ - ۲۷.

دی تور، جیمز (۱۳۷۸ش)، *آینده‌پژوهی به عنوان دانشی کاربردی*، ترجمه سیداحمد
ابراهیمی و عقیل ملکی‌فر، *فصلنامه رهیافت*، بهار ۱۳۷۸ - شماره ۲۰ صص ۱۰۲ -
۱۰۷.

سبزیان‌پور، وحید (۱۳۹۰ش)، *جلوه‌های خردورزی ایرانیان باستان در شاهنامه و*
منابع عربی، کاوش *نامه ادبیات تطبیقی*، پاییز ۱۳۹۰، شماره ۳، صص ۲۳ - ۵۰.
شعبانی، رضا (۱۳۸۵ش)، *ایرانیان و هویت ملی*، قم: پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه
اسلامی.

طباطبایی، جواد (۱۳۸۰ش)، *دیباچه‌ای بر نظریه انحطاط ایران*، تهران: نگاه معاصر.
علی‌اصغر عباسی و دیگران (بهمن ۱۳۹۳)، *تحلیل تأثیر روند در آینده پژوهی*،
سومین همایش ملی آینده‌پژوهی، تهران، www.SID.ir.
فارابی، ابونصر (۱۹۹۱م)، *آراء اهل المدینه الفاضله*، تحقیق دکتر البیر نصری نادر،
بیروت: دارالمشرق.

قاسمی، حاکم (۱۳۹۶)، *تمدن اسلامی در مرحله گذار؛ ضرورت آینده نگاری و*
راهبردپردازی برای ساختن تمدن نوین اسلامی، *دوفصلنامه آینده‌پژوهی ایران*، پاییز
و زمستان، شماره ۳، صص ۳ تا ۲۱.

کاظمی، سید آصف، (۱۳۹۷)، *چشم‌انداز تمدن نوین اسلامی*، *دوفصلنامه مطالعات*
بنیادین تمدن نوین اسلامی، دوره ۱، شماره ۲، پاییز و زمستان، صص ۲۵-۴۹.

- کدی، نیکی (۱۳۷۸ش)، چرایی انقلابی شدن ایران، ترجمه فردین قریشی، متین، س ۱، ش ۲، صص ۲۲۱ - ۲۳۸.
- کریمی، غلامرضا (۱۳۹۶)، واکاوی پیش‌ران‌های خارجی تمدن نوین اسلامی، دو فصلنامه آینده‌پژوهی ایران، دوره ۲، شماره ۲، پاییز و زمستان، صص ۱۶۱-۱۷۹.
- مروار، محمد (۱۳۸۳ش)، هویت ایرانی در اندیشه رضا داوری، فصلنامه مطالعات ملی، شماره ۴، صص ۳۱ - ۸۶.
- مستتر دار، جیمز (۱۳۱۷ش)، مهدی از صدر اسلام تا قرن سیزدهم، ترجمه محسن جهانسوز، تهران: کتابفروشی ادب.
- مطهری، مرتضی (۱۳۶۷ش)، مجموعه آثار، ج ۲ (انسان و ایمان - جهان‌بینی توحیدی)، قم: صدرا.
- مطهری، مرتضی (۱۳۷۳ش)، خدمات متقابل اسلام و ایران، تهران: صدرا، چ ۲.
- مقیسه، رضا، کیقبادی، علیرضا و پدرام، عبدالرحیم (۱۳۹۷)، دوفصلنامه مطالعات بنیادین تمدن نوین اسلامی. دوره ۱، شماره ۱، بهار و تابستان، صص ۱-۲۹.
- میرسندسی، سید محمد (۱۳۹۷ش)، تحلیل و ارزیابی خردورزی ایرانیان، نشر الگوی پیشرفت.
- نجفی، موسی (۱۳۸۴ش)، ساحت معنوی هویت ملی ایرانیان، قم: دفتر نشر معارف.